

## اختلافات شمس با مولوی در آراء، اندیشه‌ها و داوری‌ها

کبری صدیقی\*

رضا روحانی\*\*

### چکیده:

شمس تبریزی با جلال‌الدین مولوی علیرغم شباهت‌ها و اشتراکات فکری و عقیدتی مشهور و مورد انتظاری که دارند و علیرغم تأثیر و تأثر فراوان از یکدیگر، در موارد و مباحث متعددی نیز با یکدیگر اختلاف نظر و یا اختلاف عقیده دارند که گاه آشکار و گاه کمی پوشیده اما قابل کشف و استنباط و بیان است.

در مقاله حاضر کوشش شده تا با روش مقایسه‌ای، برخی از این نوع اختلاف نظرها از آثار و اقوالشان استخراج و معرفی گردد و موارد لازم آن، جهت شناخت بیشتر از این دو شخصیت بزرگ عرفان عاشقانه، مورد بحث و تحلیل قرار گیرد. برای روشمندی بیشتر، مباحث تحت سه عنوان دسته‌بندی شده تا تفاوت یا اختلاف فکری آن دو، در جنبه‌های مختلف آرا و اندیشه‌ها و تأویلات و داوری‌ها تشریح یا تبیین شود.

دستاورد مشخص مقاله آن است که شمس با مولوی، دست‌کم از حیث اندیشه‌ها (در سه موضوع)، تأویل و تفسیر آیات و روایات (در پنج مورد)، و نیز داوری‌هایشان درباره پیامبران و عارفان (درباره سه پیامبر و هفت عارف) اختلاف و یا تفاوت نظر دارند که این موارد و موارد مشابه، همواره باید در مطالعات تطبیقی در دو حوزه مولوی‌پژوهی و شمس‌پژوهی، مورد توجه و بررسی محققان قرار گیرد.

کلیدواژه‌ها: اندیشه‌های شمس و مولوی، مطالعه تطبیقی افکار شمس و مولوی، اختلافات شمس با مولوی، داوری‌های شمس و مولوی.

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کاشان/ sedighi.sheida@gmail.com

\*\* دانشیار دانشگاه کاشان

## مقدمه

در تاریخ ادبیات عرفانی شمس تبریزی و جلال‌الدین محمد مولوی همیشه به عنوان دو نمونه بزرگ عشق پاک و یگانگی و دوستی معرفی شده‌اند؛ از این رو انتظار غالب و معمول از احوال و آثار این دو بزرگ آن است که ایشان در کمتر زمینه‌ای با یکدیگر اختلاف نظر و تفاوت عقیده داشته باشند؛ اما واقعیت آن است که این دو شخصیت علی‌رغم شباهت‌های مختلفی که در فکر و اندیشه و مقصد و مرام و برخورداری از جهان‌بینی عاشقانه داشته‌اند؛ اما از حیث افکار و اندیشه‌ها و آرای شخصی یا از نظر قضاوت‌هایی که درباره امور مختلف یا افراد معاصر یا گذشتگان خود کرده‌اند، گاه اختلاف‌نظرهای چشمگیری داشته باشند. اختلافات این دو بزرگ فقط ناشی از اختلافات ژنتیکی و طبیعی مربوط به رفتار، گفتار، شخص و شخصیت، شیوه تربیتی والدین و نگاه و نگرش خانواده به مباحثی چون عرفان و تربیت ریاضتی، محیط پرورشی-تربیتی که در آن رشد و نمو یافتند، جایگاه و مقام ایشان در جامعه و برخورد متفاوت افراد جامعه از هر صنف و طبقه اجتماعی، نوع و نگرش مذهبی<sup>۱</sup> و... نمی‌شود؛ بلکه بهره‌مندی یا عدم بهره‌مندی از استادان و مربیان در تعلیم و پرورش و همچنین پیران طریقت، شیوه سلوک، تلقیات، جایگاه و مقام عرفانی و ... متفاوت باعث شده است تا در بسیاری از آرا، اندیشه‌ها و داوری‌ها، نحوه فکر و ... اختلاف و تضادهایی داشته باشند<sup>۲</sup>.

پژوهش‌های فراوانی درباره زندگی و آثار و افکار مولوی و شمس نوشته شده و در آثار متعددی نیز به نحوه و نتایج ملاقات آن دو اشاره شده است و حتی در موضوع اشتراکات و شباهت‌های فکری و اندیشگانی آن دو نیز آثاری در دست است؛ اما در مورد اختلافات آرا و اندیشه‌های متفاوت آن دو و نیز تفاوت یا تضاد ایشان در داوری‌هایی که درباره اشخاص گذشته یا معاصر داشته‌اند، جز چند مقاله که غالباً گذرا بوده و در این پژوهش نیز از آن‌ها استفاده شده، اثری مستقل و مهم

نوشته نشده است. نویسندگان این مقاله کوشیده‌اند برای شروع این کار مهم به اندازه‌ی مجال محدود یک مقاله درآمدی به این بحث داشته باشند تا در ضمن انگیزه‌ای و تذکری باشد برای اینکه محققان برای شناخت تاریخی افراد و اندیشه‌های ایشان فقط به موارد و مباحث مشترک نپردازند و بررسی‌های تطبیقی خود را به موارد تفاوت و تضاد نیز تسرّی دهند که گاه هدایت‌کننده‌تر و کارگشایتر خواهد بود.<sup>۳</sup>

### ۱. اختلاف نظر در اندیشه‌ها

با توجه به اینکه شمس و مولوی در مقام عاشق و معشوقی و مرید و مرادی قرار دارند؛ اشتراک آرا و عقاید شمس و مولوی طبیعی و مورد انتظار است؛ با این حال آن دو به دلایل متعدد در مباحث و موضوعاتی چون ابلیس، زن، چله‌نشینی و ... با هم اختلاف نظر و تفاوت دیدگاه دارند.

#### ۱-۱. سجده نکردن ابلیس و لعنت او

مولوی سجده نکردن ابلیس را ناشی از حسد او می‌داند:

در حقیقت نفع آدم شد همه      لعنت حاسد شده آن دمدمه

(مثنوی، ۲/۲۵۰۹)

و از زبان خود شیطان حسد فرضی وی را ناشی از غیرت عشق او می‌داند:

ترک سجده از حسد گیرم که بود      آن حسد از عشق خیزد نه از وجود

هر حسد از دوستی خیزد یقین      که شود با دوست غیری همنشین

(همان: ۲/۲۶۴۳-۲۶۴۲)

و درباره منشأ حسادت او می‌گوید که حسادت نیز از تأثیرات لعنت بوده است:

لعنت این باشد که کژبینش کند      حاسد و خودبین و پرکینش کند

(همان، ۲/۲۵۱۳)

و نیز معتقد است که ابلیس گرفتار مرض خودبینی بوده که مانع سجده او می‌شده

است:

علت ابلیس انا خیری بده ست      وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(همان، ۳۲۱۶/۱)

ولی شمس معتقد است که سجده نکردن به سبب عجز و ناتوانی از سجده کردن بوده و در این کار ارادهٔ اعجاز حق تعالی دخیل بوده است: «چون عاجز شود یا از آن عجز روشنایی پیدا می‌شود یا تاریکی، زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد، ملائکه از عجز روشن شدند. معجزه همین کند، آیات حق همچینین باشد. چون عاجز می‌شوند به سجود در می‌آیند.» (مقالات شمس تبریزی، ۸۲/۱)

در باور مولوی معنا و یا علت لعنت‌شدن شیطان، سوزاندن ایمان بندگان خداوند و استاد دزدان بودن اوست:

آتش و نفطی، نسوزی چاره نیست      کیست کز دست تو، جامه‌اش پاره نیست؟  
طبعت ای آتش! چو سوزاندنی است      تا نسوزانی تو چیزی، چاره نیست  
لعنت این باشد که سوزانت کند      اوستاد جملهٔ دزدانت کند  
(مثنوی، ۲۶۵۶/۲-۲۶۵۴)

اما شمس لعنت را در مفهوم و معنای واژگانی و اصطلاحی در نظر می‌گیرد و برخلاف مولوی به مصادیق و تأویل‌های آن اشاره نمی‌کند: «شیطان شحنه است بر در، برون در، لعنتی دور است، لعنت عبارت از دوری باشد.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۷۱/۲)

## ۱-۲. زن

مولوی به زن از سه زاویهٔ متفاوت و سه جنبه مختلف می‌نگرد. در نظر او زن با توجه به رفتار و کردارش می‌تواند خوی حیوانی داشته باشد و ابزاری باشد در دست شیطان یا می‌تواند چون حضرت مریم (ع) سمبل عصمت و طهارت باشد و یا در اعمال و رفتار با مردان برابری داشته باشد:

۱-۲-۱. زن در عین مخلوقی، خالق و آفریننده است، پرتو جمال حق است، خداوند در وجود زن که در اوج لطافت و زیبایی است، تجلی می‌کند:

پرتو حق است آن، معشوق نیست خالق است آن گویا مخلوق نیست  
(مثنوی، ۲۴۳۷/۱)

«سنایی و مولوی ویژگی‌های انسان کامل را به عنوان متعالی‌ترین تجلی‌گاه حق درباره برخی زنان نمونه و برجسته عالم هستی؛ مانند حضرت فاطمه و حضرت مریم و ... به کار برده‌اند و در این زمینه از تعاریفی بهره برده‌اند که اکابر عرفا از جمله ابن عربی به صراحت از آن‌ها در نظریات خود استفاده کرده‌اند به خصوص به جنبه خالقیت و فاعلیت زن اشاره بسیار شده است و چون زن را جامع فاعلیت و منفعلیت دانسته‌اند، مشاهده اتم و اکمل حق را در وجود وی میسر می‌دانند و این یعنی معرفی زن به عنوان عالی‌ترین تجلی‌گاه اسماء الهی و قرار گرفتن او در جایگاه انسان کامل و واسطه میان حق و خلق.» (زن از دیدگاه سنایی و مولوی «در مقام وحدت حق»، ص ۳۶)

۱-۲-۲. گاه نیز زن موجودی پست و هم‌رتبه نفس معرفی می‌شود (مثنوی، ۲۶۲۱/۱ و همان، ۲۲۷۲/۲) که نباید با او مشورت کرد و اگر با او مشورت شود باید خلاف رأی او عمل کرد (همان، ۲۲۷۱/۲) و نیز زنان سمبل حرص و طمع (همان، ۲۹۰۳/۱) و اهل مکر (همان، ۴۴۷۵/۶) و حسدند (همان، ۱۲۰۸/۵) ...

«مولانا از سوی دیگر صفت حیوانی را بر طبع زنان مسلط و غالب می‌داند؛ زیرا زنان به رنگ و بو حساس هستند و این ویژگی حیوانات است که به رنگ و بو حساسیت نشان می‌دهند:

حمله ماده به صورت هم جریست      آفت او همچو آن خر از خریست  
وصف حیوانی بود بر زن فزون      زآنکه سوی رنگ و بو دارد رکون  
(مثنوی، ۲۴۶۶/۵-۲۴۶۵)

در مثنوی با ده‌ها داستان مواجه می‌شویم که هر یک بهانه‌ای به نظر می‌آیند تا مولوی به گونه‌ای جنبه‌هایی از ضعف زنان را در آن‌ها مجسم سازد و به توصیف بکشاند.» (زن در مثنوی، ص ۲۹)

۱-۲-۳. مرد و زن استعداد یکسانی دارند و وقتی با هم یکی می‌شوند، سمبل وحدت حق می‌شوند و حقیقت روح از زن یا مرد بودن مجرد است، هر دو فریب شیطان را می‌خورند و...

مرد و زن چون یک شود، آن یک تویی چون که یک‌ها محو شد، آنک تویی (مثنوی، ۱/۱۷۸۶)

مولوی در فیه‌ما فیه به مردان توصیه می‌کند گاه غیرت الرجال را رها کنند؛ زیرا هر چه زن محدودتر شود، حریص‌تر می‌شود «...هر چند که زن را امر کنی که "پنهان شو!" و او را دغدغه خود را نمودن بیشتر شود و خلق را از نماندن او و رغبت به آن زن بیش گردد. ... اگر او را گوهری باشد که نخواهد که فعل بد کند، اگر منع کنی و اگر نکنی، او بر آن طبع نیک خود و سرشت پاک خود خواهد رفتن، فارغ باش و تشویش مخور و اگر به عکس این باشد، باز همچنان بر طریق خواهد رفتن. منع جز رغبت را افزون نمی‌کند علی‌الحقیقه!» (فیه ما فیه، ص ۸۸)

دیدگاه شمس با مولوی قدری تفاوت دارد. از نظر شمس یا لاقفل در مقالات جایی دیده نشده که از زن به نیکی یاد کند، آن‌چنان که از مردان بزرگ و نام‌آور تاریخ یاد می‌کند یا میان زن و مرد یکسانی قرار دهد تنها یک مورد از رابعه عدویه می‌گوید که ظاهراً تمجید شمس از این بانوی عارف است «رابعه عدویه را که دل از عالم ظواهر بریده و دل‌بسته عالم معنی شده، می‌ستاید» (نقد عرفا از دیدگاه شمس تبریزی، ص ۳۴۳)

اما شمس می‌گوید: «رابعه گفت: دل را فرستادم به دنیا که دنیا را ببین. باز فرستادم که عقبی را ببین، باز فرستادم که عالم معنی را ببین، خود دگر باز نیامد به من. من خواستم آن سخن را رسانیدن به بحث و اسرار گفتمی در میان بحث؛ اما تو خود گرم شدی و حالت کردی. خود در سخن آن بزرگان اعتراض کردم در سخن مصطفی - صلوات الله - علیه خود اعتراض نکردم». (مقالات شمس تبریزی، ۲/۴۵)

اگر در جملات پایانی شمس دقت کنیم، می‌گوید: «می‌خواستم بحث کنم» علما و صوفیان اغلب هنگام نقد و یا رد سخن یا اعتقادی بحث می‌کردند و دیگر آنکه می‌گوید: «در سخن آن بزرگان اعتراض کردم» به نظر می‌رسد شمس از رابعه به نیکی یاد نکرده و اگر او را عارف می‌دانسته، مثل خیلی از عرفا لایق طعن و خرده‌گیری می‌دیده است.

مولوی در فیه ما فیه مردان را از غیرت الرجال منع می‌کند و به آنان توصیه می‌کند که زنان را پنهان نکنند در حالی که در رفتار شمس با کیمیا خاتون می‌بینیم که شمس با این استناد که حلال من است به وی حکم می‌کند که نمی‌خواهم جز مولانا کسی روی تو را ببیند: «بر دیگران حکم ندارم، بر شما حکم ندارم، بر این حکم دارم. زمانی با مولانا توانم نشستن؛ این حلال من، به من از مولانا و از همه نزدیک‌ترست، در حکم من است. با او حکم کردم که روی تو هیچ‌کس نخواهم که ببند آلا مولانا» (مقالات شمس تبریزی، ۱۱۱/۱)

### ۱-۳. چله‌نشینی و خلوت

در ادیان مسیحی، یهودی و... خلوت و چله‌نشینی و رهبانیت رواج داشته است و کم و بیش اکنون نیز طرفدار دارد، این رسم به مرور در فرقه‌های تصوف نیز نفوذ می‌کند و جزء یکی از آداب و اصول سلوک و طی طریق الی الله معرفی می‌شود؛ البته عده‌ای از صوفیان بر اساس حدیث مشهور «لارهبانیه فی الاسلام» با چله‌نشینی مخالف بوده‌اند و عده‌ای دیگر راه اعتدال در پیش گرفته گاهی آن را پسندیده و در مواردی آن را نکوهیده‌اند و برای آن شروطی قرار داده‌اند. مولوی همان‌طور که مسلک و منش اوست هیچ‌چیز را به طور کامل رد و قبول نمی‌کند؛ بلکه به شرایط هر یک می‌نگرد. او صحبت را زمانی که اثر و نتیجه آن بهتر از عزلت و خلوت باشد، ترجیح می‌دهد و می‌گوید وقتی دو عقل با هم همراه شوند، اثر و نتیجه آن مفید است و

درختان در اثر صحبت با بهار است که به ثمر می‌نشینند و سالک نیز در سلوک خود نیازمند یار و همراهی با جمع است:

صحبتی باشد چو فصل نو بهار      زو عمارت‌ها و دخل بی‌شمار  
(مثنوی، ۲۶۶/۳)

خلوت از اغیار باید نه ز یار      پوستین بهر دی آمد نه بهار  
عقل با عقل دگر دو تا شود      نور افزون گشت و ره، پیدا شود  
(همان، ۲۶-۲۵/۲)

همچنین مولانا عقیده دارد آنچه انسان در خلوت انجام می‌دهد برای رضای خداوند است و از هر گونه ریا و شرکی به دور است:

ز آنکه در خلوت هر آنچه این تن کند      نه از برای روی مرد و زن کند  
جنیش و آرامش اندر خلوتش      جز برای حق نباشد نیتش  
این جهاد اکبر است آن اصغر است      هر دو کار رستم است و حیدر است  
(مثنوی، ۳۸۰۲/۵-۳۸۰۰)

مولوی همچنان که بودن در جمع را توصیه می‌کند به همان اندازه به پرهیز از یارانی که چون مار و حتی بدتر از مار هستند، نیز سفارش می‌کند و می‌گوید مار تنها جان می‌ستاند؛ ولی یار بد برای همیشه انسان را مقیم دوزخ می‌کند:

حق ذات پاک الله الصمد      که بود به مار بد از یار بد  
مار بد جانی ستاند از سلیم      یار بد آرد سوی نار مقیم  
(همان، ۲۶۳۵/۵-۲۶۳۴)

شمس با چله‌نشینی مخالف است و بارها آن را نکوهش می‌کند و می‌گوید کسانی که به چله‌نشینی می‌پردازند، متابع حضرت موسی (ع) هستند نه پیروان دین پیامبر اسلام (ص): «این چله داران متابع موسی شدند، چو از متابعت محمد مزه نیافتند. حاشا، بلکه متابعت محمد به شرط نکردند، از متابعت موسی اندکی مزه یافتند، آن را گرفتند.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۱۷۱) همچنین می‌گوید: «آخر بنگر که آن چله و



آن ذکر متابعت محمد هست؟ آری موسی را اشارت بود: "اربعین لیلة".

متابعت محمد کجا که موسی تمنای آن نیارد کردن.» (همان، ۲۸۴/۱)

شمس در نقد صریح از رهبانیت و مردم‌گریزی که در نزد مسیحیان رواج داشت، می‌گوید: کسی که در کوه اقامت می‌کند و از صحبت با مردم پرهیز می‌کند او انسان نیست؛ بلکه کوه است اگر انسان بود با مردم بود و با آنان سخن می‌گفت. اگر کسی خواهان عزلت است باید در میان جمع باشد و تنها باشد، ازدواج کند و مجرد باشد: «زاهدی بود در کوه. او کوهی بود، آدمی نبود. آدمی بودی، میان آدمی بودی، که فهم دارند و وهم دارند. قابل معرفت خدایند. در کوه چه می‌کرد؟ گل بود جهت آن سوی سنگ میل می‌کرد. آدمی را با سنگ چه کار؟ میان ناس و تنها، در خلوت مباش و فرد باش. چنان‌که مصطفی (ص) می‌فرماید: "لارهبانیتة فی الاسلام" به یک تأویل نهی است از آنکه منقطع شوند و از میان مردم بیرون آیند و خود را در معرفت انگشت نمای خلق کنند و معنی دیگر نهی است از ترک زن خواستن. زن بخواه و مجرد باش؛ یعنی به دل از همه جدا و میرا از همه ...» (مقالات شمس تبریزی، ۱۲۳/۲)

## ۲. اختلاف نظر در تأویل یا تفسیر آیات و احادیث

مولوی و شمس در تأویل آیات و احادیث نیز گاه اختلاف رأی و نظر دارند یا به جوهری از آیات و احادیث نظر می‌کنند که دیگری بدان توجهی ندارد. در این بخش ابتدا به برخی آیات و سپس به احادیثی اشاره می‌شود که از دیدگاه ایشان تفسیر و یا تأویل‌های متفاوتی دارند:

### ۲-۱. آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»

(خداوند) بخشنده بر اورنگ (فرمان‌فرمایی جهان) استیلا دارد. (طه / ۵)

مولوی «عرش» را به دل در مفهوم کلی آن تأویل می‌کند و می‌گوید:

تخت دل معمور شد پاک از هوا بر وی الرحمن، علی العرش استوی

حکم، بر دل بعد از این بی‌واسطه حق کند چون یافت دل این رابطه  
(مثنوی، ۳۶۶۶/۱-۳۶۶۵)

شمس آن چنان که شیوه اوست آیه را با آیه یا حدیث دیگری تأویل می‌کند و  
عرش را به طور اخص دل پیامبر می‌داند و آیه «له ما فی السموات» را هم در حق  
رسول می‌داند «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». آن عرش دل محمد است. اگر پیش  
از او استوی نبود، به وقت او چون بود؟ قصه خود می‌گوید: «...[له ما فی السموات  
و ما فی الارض؛ سماوات دماغ اوست. ارض وجود او...]» (مقالات شمس تبریزی،  
۵۹/۲)

## ۲-۲. آیه «قل أنا بشر مثلکم یوحى الیّ»

بگو جز این نیست که من هم بشری چون شمایم (جز اینکه) به من وحی  
می‌شود. (کهف/۱۱۰)

مولوی این آیه را به دو گونه متفاوت تفسیر و تأویل می‌کند. وی معتقد است اگر  
پیامبر از جنس انسان‌های دیگر هستند برای این است که جنس، هم‌جنس خود را  
می‌رباید و اگر پیامبران از جنس مردم نبودند چه بسا در دعوتشان موفق نمی‌شدند:

...ز آن بود جنس بشر پیغمبران تا به جنسیت رهند از ناودان  
پس بشر فرمود خود را مثلکم تا به جنسیت آید و، کم گردید گم  
ز آنک جنسیت عجایب جاذبیست جاذبش جنس است هر جا طالبیست  
عیسی و ادریس بر گردون شدند با ملایک چونک هم جنس آمدند  
(مثنوی، ۲۶۷۲/۴-۲۶۶۹)

مولوی در دفتر پنجم تفسیری دیگر بیان می‌کند که اگر چه این ترکیب گوشت و  
پوست در پیامبران و دیگر انسان‌ها یکسان به نظر می‌رسد؛ اما میان این ترکیب  
جان‌زا با ترکیب انسان‌های عادی تفاوت بسیار است:

هست ترکیب محمد لحم و گوشت  
گوشت دارد، پوست دارد، استخوان  
گر چه در ترکیب، هر تن جنس اوست  
هیچ این ترکیب را باشد همان؟

کاندر آن ترکیب آمد معجزات که همه ترکیب‌ها گشتند مات  
(همان، ۱۳۲۵/۵-۱۳۲۳)

... ظاهرش ماند به ظاهرها ولیک قرص نان از قرص مه دور است نیک  
(همان، ۱۳۲۹/۵)

ولی شمس در تفسیر آیه به شأن نزول آن اشاره می‌کند و می‌گوید که حضرت رسول اکرم (ص) در ماه محرم نُه روز مداوم بدون خوردن افطاری روزه گرفتند و حضرت علی (ع) هم به پیروی از ایشان روزه گرفتند تا آثار ضعف در چهره ایشان پدیدار شد و رسول اکرم (ص) به ایشان فرمودند: چرا چنین کردید که من مصداق "لست كأحدکم و آیت عند ربی یطعمنی و یسقینی" هستم. وقتی پیامبر چنین گفتند این آیه نازل شد که "أنا بشرٌ مثلکم إلا ما یوحی الی"، تنها تفاوت تو در این یوحی الی است: محمد- علیه‌السلام- علی را- رضی‌الله‌عنه- گفت: چرا موافقت کردی در روزه وصال با من که چنین ضعیف گشتی؟ "لست كأحدکم و آیت عند ربی یطعمنی و یسقینی" (مقالات شمس تبریزی، ۲۳/۲)

### ۲-۳. حدیث «نِعَمَ الْمَالِ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»

شایسته است مال حلال و نیک برای انسان صالح (ترجمه، تکمله و بررسی احادیث  
مثنوی، ۶۳)

مولوی نعم المال را از زبان حضرت رسول الله (ص) مالی می‌داند که در راه  
خداوند خرج می‌شود:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن  
مال را کز بهر دین باشی حمول  
آب، در کشتی، هلاک کشتی است  
چونک مال و ملک را از دل براند  
نی قماش و نقره و میزان و زن  
"نعم مالٌ صالح" خواندش رسول  
آب اندر زیر کشتی، پستی است  
ز آن سلیمان خویش، جز مسکین نخواند  
(مثنوی، ۹۸۶/۱-۹۸۳)

شمس در تأویل این حدیث، دنیا را مانند صاحب‌جمالی می‌داند که وقتی بنده مؤمن خداوند را می‌بیند از شرم مسلمان‌وار پیش می‌آید و برای بنده خوب خدا بهترین مال می‌شود: «...اکنون دنیا صاحب‌جمالی است کافر، چون بنده خدا را دید عاشق شد و مسلمان شد و آخرت شد و اسلم شیطانی شد، "و نعم المال الصالح للرجال الصالح" شد.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۶۹/۱)

#### ۲-۴. حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

هرکس خود را بشناسد؛ پس به تحقیق پروردگارش را شناخته است. (غور الحکم و درر الکلم، ص ۶۲۴)

مولوی حدیث من عرف... را در مثنوی و فیه ما فیه در همان معنا و مفهوم به کار می‌برد و تأویل یا تفسیر نمی‌کند:

بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت هر که خود بشناخت، یزدان را شناخت (مثنوی، ۲۱۱۴/۵)

«آدمی اسطرلاب حق است، اما منجمی باید که اسطرلاب را بداند، ... پس اسطرلاب در حق منجم سودمند است که: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ." (فیه ما فیه، ۱۰)

شمس از این حدیث تأویلات متفاوتی ارائه می‌دهد. یک بار در مفهوم عرف نفسی می‌آورد و می‌گوید تعبیر «نفسه» در اصل «نفسی» است و پیامبر اکرم (ص) از شرم نفسه گفتند: «بعد از آن یاران گفتند که یا رسول الله هر نبی معرف من قبله بود، اکنون تو خاتم‌النبینی، معرف تو که باشد؟ گفت: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ!"

یعنی من عرف نفسی فقد عرف ربی.» (مقالات شمس تبریزی، ۷۵/۱)

شمس بار دیگر این حدیث را در مفهوم نفس مطمئنه به کار برده است: «از آنکه خطوه‌ای می‌باید که به گنج برسد. خود چه خطوه؟ آن خطوه کدام است؟ «من عرف نفسه فقد عرف ربه» آن که اماره نامش کرده‌اند او مطمئنه است.» (همان، ۷۶/۱) یا «نفس» را در این حدیث در مفهوم نفس اماره (ر.ک. همان، ۲۶۲/۱) و نیز به معنی جان و حقیقت وجودی آدمی می‌داند. (ر.ک. همان، ۱۷۴/۱)

## ۲-۵. حدیث «لی مع الله وقت...»

که پاره‌ای است از حدیث «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل»: مرا با پروردگار وقتی است که در آن نه فرشته مقربی می‌گنجد و نه پیامبر مرسل (احادیث مثنوی، ص ۳۹)

مولوی بر این باور است که «لی مع الله» زمانی است که عبد با استغراق تمام به نماز می‌ایستد: «اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است، چنین می‌گوید که: "لی مع الله وقت لا یسعی فیہ نبی مرسل و لا ملک مقرب" پس دانستیم که جان این نماز این صورت تنها نیست؛ بلکه استغراقی است...» (فیہ ما فیہ، ص ۱۲)

و در مثنوی در معنا و مفهوم خود بیان می‌کند:

لا یسعی فینا نبی مرسل و المَلک و الروح ایضاً فاعقلوا  
(مثنوی، ۱/۳۹۵۳)

شمس در شرح این حدیث بیشتر به دوام وقت تأکید دارد: «این مشایخ را می‌پرسم که "لی مع الله وقت" این وقت مستمر باشد؟ این مشایخ احمقی که می‌گویند که نی مستمر نباشد. گفتم: آخر یکی درویشی از امت محمد را یکی دعا می‌کرد و می‌گفت که خدا تو را جمعیت دهد! گفت: هی هی، این دعا مرا مکن. مرا دعا کن که یارب جمعیت از او بر گیر. خدایا تفرقه‌اش ده که من عاجز شدم، عفیج شدم در جمعیت.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۲۸۱ و همچنین ۲/۱۷۹) او یکبار نیز "لی مع الله" را حالی گذرا معرفی می‌کند و می‌گوید «دعوت است و هیچ جای ناامیدی نیست» (ر.ک. همان، ۲/۹۵) شمس در تأویل این حدیث بیشتر به پاره اول حدیث توجه می‌کند و مولوی به شرح کل حدیث می‌پردازد.

## ۳. اختلاف نظر و داوری‌های متفاوت درباره پیامبران و عارفان

### ۳-۱. پیامبران

مولوی در آثارش به زندگی و داستان پیامبران می‌پردازد تا علاوه بر جذب مخاطب و ایجاد رضایت و خرسندی در او به اندرزاها و تعالیم سلوکی خود پردازد و دشواری‌های راه سلوک را در قالب داستان‌هایی - غالباً قرآنی - آسان و قابل فهم و ارجمند گرداند.

شمس هم به داستان انبیا با آرا و اندیشه‌های خود می‌پردازد و چون هدفش تعلیم و وعظ نیست مانند مولوی چندان به اصل داستان‌گویی و نتایج آن توجهی نشان نمی‌دهد. در دنباله بحث به برخی اختلاف‌نظرهای مولوی و شمس درباره کار و حال سه تن از پیامبران اولوالعزم اشاره می‌شود:

۱-۱-۳. حضرت موسی(ع): مولوی در داستان حضرت موسی(ع) وقتی به داستان کشته شدن قبطی به دست حضرت موسی(ع) می‌پردازد، دلیل کشتن قبطی را - از زبان او - به امر حق می‌داند. (مثنوی، ۱۰۷۶/۳-۱۰۶۷) و به فرعون می‌گوید من از روی سهو کشتم؛ اما تو که اطفال پاک و مرسل زادگان را کشته‌ای، بر تو چه خواهد آمد؟

گر بکشتم من عوانی را به سهو  
نه برای نفس کشتم، نه به لهو  
من زدم مستی و ناگاه اوفتاد  
آنکه جانش خود نبد، جانی بداد  
من سگی کشتم، تو مرسل زادگان  
صد هزاران طفل بی جرم و زیان  
کشته‌یی ذریّت یعقوب را  
بر امید قتل من، مطلوب را  
(مثنوی، ۲۳۳۴/۴-۲۳۳۰)

شمس می‌گوید: اگر موسی(ع) مستی بر قبطی زد و او را کشت به دلیل گرمیی بود که در وجودش ایجاد شد: «...پس این شیطان آن صورت ترکمان با بُرطله نباشد که نقش می‌کنند. گرمیی در آمد در موسی که مشت زد مر قبطی را، آن گرمی شیطان بود.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۱۴/۱)

مولوی سبب رفتن حضرت موسی(ع) را به دنبال حضرت خضر(ع) سرّی می‌داند، که آن مصحوب سلطان شدن است (ر.ک. مولوی، ۱۹۶۹/۳-۱۹۵۹) و

همچنین معتقد است حضرت موسی(ع) چون اعمال حضرت خضر(ع) را با عقل کدر سنجید، طعم فراق آن حضرت را چشید:

ما ز موسی پند نگرقتیم کو گشت از انکار خضری زرد رو  
(مثنوی، ۴۳۶/۲)

...چون مناسب‌های افعال خضر عقل موسی بود در دیدش کدر  
نا مناسب می نمود افعال او پیش موسی چون نبودش حال او  
(همان، ۳۲۶۳/۲-۲۳۶۲)

اما شمس می گوید: حضرت موسی(ع) برای استکمال لطف به دنبال حضرت خضر(ع) به راه می افتد: «آخر موسی با آن جلالت از حضرت خضر و صحبت او استکمال این صفت لطف می خواست و تا این لطافت حاصل شود، توبه‌ها می کرد.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۴۸/۱) همچنین معتقد است: چون در وجود حضرت موسی(ع) انانیتی بود، او را حواله به حضرت خضر(ع) کردند. «موسی "أنا أعلم ممن علی وجه الأرض" گفت! چیزی در او درآمد، این بگفت. حواله به خضر کردند تا چند پیش او بود، آن از او برون رفت.» (همان، ۲۳/۲)

۳-۱-۲. حضرت عیسی(ع): مولوی در مثنوی سخن گفتن عیسی(ع) را به دلیل نیاز حضرت مریم می داند:

آن نیاز مریمی بوده است و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد  
جزو او، بی او برای او بگفت جزو علوم جزو جوت گفت دارد در نهفت  
(مثنوی، ۳۲۰۵/۳-۳۲۰۴)

همچنین معتقد است حضرت عیسی(ع) برای اثبات پاکدامنی مادرش (ر.ک. همان، ۳۰۴۴-۳۰۴۳) و به واسطه پیر و مرشد بودنش در نوزادی سخن می گوید:

عیسی اندر مهد بر دارد نفیر که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر  
(همان، ۱۷۴۹/۳)

اما شمس سخن گفتن حضرت عیسی(ع) در گهواره را «رمزی از عالم طفولیت و ناپختگی» می داند (شمس تبریزی، ص ۱۲۱) وی سخن گفتن عیسی(ع) را به اراده حق

تعالی و مصداق رمیاً من غیر رام می‌داند: «عیسی اگر در اول شیرخوارگی آن یک سخن گفت، اما دیگر نگفت. آن بی‌اختیار بود، رمیاً من غیر رام، چنان‌که بچه الف کشد ناگاه نیک آید. محمد(علیه‌السلام) اگر چه دیر گفت و بعد چهل گفت؛ اما کامل‌تر بود سخن او. آخر سخن هر دو بر جاست.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۹۷/۱-۱۹۶)

۳-۱-۳. حضرت محمد(ص): مولوی در مورد حضرت محمد(ص) می‌گوید: اگر برکت و حالتی یافته‌ای از وجود و برکت حضرت رسول(ص) است: «... آخر این قدر حالتی که یافته‌ای از برکت اوست و تأثیر اوست، زیرا اول جمله عطاها را بر او می‌ریزند. آن‌گه از او به دیگران بخش شود. سنت چون چنین است حق تعالی فرمود که: "السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ". جمله نثارها بر تو ریختم. او گفت که "و علی عبادِ الله الصَّالِحِينَ" (فیه ما فیه، ص ۲۲۵)

مولوی می‌گوید انسان‌ها از پیامبر بی‌نیاز نیستند؛ اما شمس می‌گوید خداوند از پیامبر بی‌نیاز نیست: «چند چند همچنان می‌گویی که من از محمد مستغنی‌ام، به حق رسیده؟! حق از محمد مستغنی نیست! چگونه است؟ همین او را پیش آورده است و آن چه گویی: "وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا" اکنون هیچ کرد؟ هیچ خواست؟ "لو شئنا" خود آن محمد می‌گوید: اگر بخواهد من ... "لولاک" گفت محمد را.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۳۲۰)

### ۳-۲. عارفان

یادکرد استادان و پیران معاصر یا گذشته که حقی بر گردن مرید و سالک داشته‌اند از سنت‌هایی است که در اقوال و متون عرفانی مشهود است؛ از این رو اظهار نظر و روشن شدن موضع شخص سالک در قبال حال و قال آن پیران هم می‌تواند به عنوان اظهار شکر و ادای حق آنان باشد و هم شیوه سلوکی فرد سالک را معرفی کند.



مولوی غالباً از عارفانی؛ چون حلاج و جنید و ... به نیکی یاد می‌کند و هرگز بر آنان خرده نمی‌گیرد؛ ولی شمس در مواضع مختلف به انتقاد از آنان می‌پردازد و به شطحیات و سلوک عرفانی آنان می‌تازد و به نقدهایی کوبنده می‌پردازد. یکی از دلایلی که از قول شمس در این باره قابل استفاده است، این قول است که می‌گفت: «این کسانی که رهنمای عالم‌اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم.» (مقالات شمس تبریزی، ۸۲/۱) و همچنین «من مرید نگیرم. من شیخ می‌گیرم، آن‌گاه نه هر شیخ؛ شیخ کامل.» (همان، ۲۲۶/۱)

در دنباله بحث، اختلاف آرای شمس و مولوی را درباره مشاهیر عرفان گذشته و معاصرشان به اجمال بیان می‌شود.

۳-۲-۱. **حلاج:** مولوی انا الحق حلاج را ناشی از نور و رحمت حق می‌داند که از او صادر شده است و معتقد است که انا الحق گویی او با انا الحق گویی فرعون که از سر انانیت و تکبر ادعای خدایی می‌کرد، تفاوت بسیار دارد.

گفت فرعونى انا الحق گشت پست	گفت منصورى انا الحق و برست
آن انا را العنة الله در عقب	وین انا را رحمة الله ای محب
... این انا هو بود در سر، ای فضول	ز اتحاد نور نه از رای حلول

(مثنوی، ۲۰۳۸/۵-۲۰۳۵)

بود انا الحق در لب منصور نور      بود انا الله در لب فرعون زور  
(همان، ۳۰۵/۲)

مولوی معتقد است که حلاج به فنا فی الله رسیده و از عوالم روح و ربّانی والاتر رفته است؛ اما شمس معتقد است در انا الحق حلاج نوعی انانیت و خودبینی مشاهده می‌شود و این انانیت ناشی از وارد نشدن به عالم ربّانی است و حلاج عالم روح را هم کامل درک نکرده است «منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود و اگر نه انا الحق چگونه گوید؟ حق کجا و انا کجا؟ این انا چیست؟ حرف چیست؟ در عالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی؟ الف کی گنجیدی؟ نون کی

گنجیدی؟» (مقالات شمس تبریزی، ۲۸۰/۱، به نقل از تقابل آرای شمس و مولوی در باب حلاج)

در واقع «شمس در این گفته نوعی انانیت می بیند و می گوید: "اگر از حقیقت حق خیر داشتی انا الحق نگفتی" او منصور را ملامت می کند که چنین سخنی را در دهان مدعیان انداخته است: "عیب از آن بزرگان است که از سر علت سخن ها گفته اند: انا الحق و متابعت رها کرده اند و در دهان این ها افتاده است."» (مقالات شمس تبریزی، تعلیقات و توضیحات موحد، ۴۹۹/۱)

مولوی معتقد است چون حلاج از شراب حقانی کاملاً مست شد ندای انا الحق سر داد؛ به عبارت دیگر نوشیدن از می حقیقت چنان او را دگرگون ساخت که دریای وجودش را به جوش آورد که انا الحق از جوشش جانش جهید.  
چو کرد آن می دگر سانش، نمود آن جوش و برهانش

انا الحق بجهد از جانش، زهی فر و زهی برهان  
(دیوان شمس، غزل، ۲۱۱۹ به نقل از تقابل آرای شمس و مولوی در باب حلاج، ص ۱۴۳)

اما شمس معتقد است که حلاج به حقیقت حق نرسیده (مقالات شمس تبریزی، ۲۶۲/۱) و گرفتار شک است (همان، ۷۷/۱) نیز باور دارد که حلاج توان نوشیدن شراب حقانی را نداشته و خمر الهی او را کامل فرا نگرفته؛ بلکه بویی از آن شراب به او رسیده است: «آن را خمر فرو گیرد، در حمایت خمر باشد سخن نتواند گفت و آنچه گوید... هیچ فهم نکنند و در خطر نباشد سر او، الا آن که خمرش فرو نگیرد، الا طاق خمر نداشت و از نور و از بوی او از خود شد، در خطر است سر او، چنان که حلاج؛ اما این که خمر را او فرو می گیرد، این را خود آوازه نیست در عالم...» (مقالات شمس تبریزی، ۱۴۸/۲، به نقل از تقابل آرای شمس و مولوی در باب حلاج، ص ۱۴۳)

البته تفاوت شمس و مولوی در نگرش به حلاج تنها به این مباحث محدود نمی‌شود. (برای اطلاع بیشتر ر.ک. همان، صص ۱۴۹-۱۳۹) و در هر صورت اختلاف عمیقی بین دیدگاه شمس و مولوی درباره حلاج وجود دارد چنان‌که نه تنها شمس کار حلاج را توجیه و تعلیل نمی‌کند؛ بلکه به صراحت به عدم متابعت و شک و کم‌ظرفیتی حلاج نقد و اشکال وارد می‌کند و در اصل شطح او را چنان رسوا می‌داند که قابل شرح و تأویل نیز نیست، یعنی متناقض‌نما نیست بلکه متناقض است: «سخن باشد با تأویل که اگر مؤأخذه کنند راست باشد به تأویل؛ نه همچو انا الحق رسوا و برهنه، قابل تأویل نه. لاجرم سرش رفت.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۶۴/۲-۱۶۳)

۲-۲-۳. **بایزید:** مولوی شیفته بایزید است و می‌گوید: بایزید لقب قطب العارفين را از حق گرفته است:

بایزید اندر مزیدش راه دید نام قطب العارفين از حق شنید  
(مثنوی، ۱۳۷۳: ۹۲۷/۲)

همچنین در داستانی بیان می‌کند: چون همای سعادت از خود تهی شدن بر سر بایزید پرواز می‌کند و او را به عالم سکر فرو می‌برد، از هر گزند در امان است. آن‌چنان که مریدان بایزید هر زخمی به وی می‌زدند در اصل به خود می‌زدند؛ اگر چه به اشارت بایزید بود. (ر.ک. همان، ۲۱۳۲/۴-۲۱۲۳)

همچنین معتقد است که اگر قطره‌ای از ایمان بایزید به دریایی بچکد، بحر با تمام عظمتش در آن غرق می‌شود. (ر.ک. همان، ۳۳۹۴/۵-۳۳۹۳) و ...

اما شمس در مورد بایزید همچون سنایی دو دیدگاه دارد: یک بار او را از کسانی چون فخر رازی و زاهد تبریزی و ... برتر می‌داند و به تقدیر از او می‌پردازد: «اکنون با آن همه پیغمبری، این‌ها را می‌شاید با آن همه نقصان هم جریده ابایزید دارند زاهد تبریزی را؟» (مقالات شمس تبریزی، ۵۵/۲؛ درباره برتری بایزید بر فخر رازی ر.ک. همان، ۱/۱۲۸، ۲/۹۹، ۱۱۸، ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۶۶ و ...)

شمس "سبحانی" گفتن ابایزید را نشانی از تعجب می‌داند و می‌گوید حق چگونه از چیزی متعجب شود. (ر.ک. همان، ۱۸۵/۱)

شمس از دیدگاه دیگر انتقادهای شدیدی بر ابایزید وارد می‌داند. دربارهٔ سطح معروف ابایزید می‌گوید: «ابایزید ذکری که به دل بود خواست که بر زبان بیارد، چو مست بود "سبحانی" گفت. متابعت مصطفی به مستی نتوان کردن. او از آن سوی مستی است. به مستی متابعت هشیار نتوان کردن. سبحانی جبر است، همه در جبر فرو رفته‌اند.» (همان، ۹۲/۲)

یا صریح‌تر از این ابایزید را مبتدع و مشرک می‌داند و او را نه تنها سلطان العارفین نمی‌داند؛ بلکه معتقد است در صورت و معنی از پیامبر متابعت و پیروی نداشته است: «سلطان العارفین چگونه گویم، امیر نیز نیست. کو متابعت محمد -علیه‌السلام-؟ کجاست متابعت در صورت و در معنی؟ یعنی همان نوری و همان روشنایی که دیدهٔ محمد نور دیدهٔ او شود، دیدهٔ او دیدهٔ او شود، موصوف شود به جملهٔ صفات او، از صبر و غیره، هر صفتی بی‌نهایت» (مقالات شمس تبریزی، ۱۴۱/۲-۱۴۰) در جایی دیگر بیان می‌کند که او فقط صورت متابعت را رعایت می‌کرده است: «این ابایزید می‌آرند که خربزه نخورد و گفت: مرا معلوم نشد که پیامبر -علیه‌السلام- خربزه چگونه خورد. آخر این متابعت را صورتی است و معنی‌ای، صورت متابعت نگاه داشتی؛ پس حقیقت متابعت و معنی متابعت چگونه ضایع کردی که مصطفی صلوات الله علیه می‌فرماید: "سبحانک ما عبدناک حقَّ عبادتک" و او می‌گوید "سُبْحَانِی مَا أَعْظَمُ شَأْنِی". اگر کسی را گمان باشد که حال او قوی‌تر از حال مصطفی بود، سخت احمق و نادان باشد.» (همان، ۱۴۳/۲)؛ بنابراین از دیدگاه شمس، ابایزید به متابعت کامل نرسیده چرا که به ورای عالم سکر و مستی نرسیده است. (شمس تبریزی، ۱۱۸-۱۱۹) شمس در مقایسه مقام ولی و نبی، و برتری نبی نیز می‌گوید: «اکنون صد هزار ابایزید در گرد نعلین موسی نرسد...» (مقالات شمس تبریزی،

۱۶۳/۲) و نیز در جایی او را بی‌خبر و به نوعی گمراه معرفی می‌کند: «ابایزید را اگر خبری بودی هرگز انا نگفتی...» (همان، ۱۳۰/۲) «قصهٔ ابایزید که راه غلط کرد، به شهری افتاد. نه خود را غلط کرده بود، راه یافت. مثال قصهٔ موسی. نوری بود، نارنمای.» (همان، ۳۰/۲-۳۱)

شمس در مقالات می‌گوید اولین سخنی که با مولوی داشته است در مورد ابایزید از او می‌پرسد که گویا جواب مولانا شمس را قانع می‌کند؛ اما آغازین تفاوت دیدگاه در پاسخ مولوی دیده می‌شود «و اول کلام تکلمت معه کان هذا: اما ابایزید کیف ملازم المتابعة، و ما قال سبحانک ما عبدناک، فعرف مولانا الی التمام و الکمال هذا الکلام، و اما هذا الکلام الی این مخلصه و متنها، فسکر من ذلک لظهارهٔ سره، لان سره کان متقاً ظاهراً، فظهر علیه و انا عرفت لذة ذلک الکلام بسکره و کنت غافلاً عن لذة هذا الکلام.» (همان، ۸۷/۲)

۳-۲-۳. جنید: مولوی در مثنوی تنها دو بار از جنید نام می‌برد و می‌گوید:

چون جنید از جند او دید آن مرد خود مقاماتش فزون شد از عدد (مثنوی، ۹۲۶/۲)

در نظر مولوی جنید چون عارفان دیگر، صوفی و عارفی راستین است، آن‌گونه که مرد روستایی وقتی متوسل به ریا و تزویر می‌شود تا مهمان شهری را به خانه راه ندهد، می‌گوید: او خود را هم‌سلک جنید جلوه می‌داد (ر.ک. شرح جامع مثنوی معنوی، ۱۷۴/۳)

ساختی خود را جنید و ابایزید رو که نشناسم تبر را از کلید (مثنوی، ۶۹۰/۳)

شمس در مورد جنید هم دو دیدگاه دارد: وقتی به مقایسهٔ جنید با دیگران می‌پردازد، جنید را برتر از آنان می‌داند و می‌گوید: اینان که همه شهوت و نفس شده‌اند چگونه می‌خواهند به جنید برسند: «همه شهوت شده، همه نفس شده؛ به دو

روز می‌خواهند به جنید برسند به این روش! ولی صاحب ولایت باشد، کو ولایت؟  
اسیر ولایت شده نه امیر ولایت!...» (مقالات شمس تبریزی، ۳۳۷/۱)

شمس زمانی که قصد مقایسه ندارد غالباً نام جنید را همراه با بایزید می‌آورد و همان نگاهی را که به بایزید دارد به جنید هم دارد و او را کافر می‌داند.

شمس در چند جای مقالات به داستان احمد زندیق که جنید گمان می‌کند آن را باید با تأویل احمد صدیق بگوید، می‌پردازد و جنید را سالکی می‌داند که ظرفیت آن را ندارد که اسرار الهی را احمد زندیق با او در میان بگذارد. (ر.ک. همان، ۱۲۳/۱-۱۲۴ و ۷۱)

۳-۲-۴. سنایی: مولوی در مثنوی سنایی را ستوده و هر گاه نقل قولی از او آورده است با عنوان "حکیم غزنوی" و "حکیم سخن" از او یاد می‌کند. (ر.ک. مثنوی، ۱۹۰۵-۱۹۰۷/۱)

مولوی از این فراتر هم رفته و سنایی را فخر العارفین و حکیم غیب می‌داند:

ترک جوشش، شرح کردم نیم خام  
از حکیم غزنوی بشنو تمام  
در الهی نامه گوید شرح این  
آن حکیم غیب و فخر العارفین  
(همان، ۳۷۵۰/۳-۳۷۴۹)

اما شمس با آنکه در مقالات بسیار به طور مستقیم و غیر مستقیم به اشعار سنایی استناد می‌کند و رد پای افکار و اندیشه‌های سنایی را در کتابش می‌توان دید، دو نگاه متفاوت به سنایی دارد: گاهی او را تعظیم می‌کند و گاهی انکار می‌کند. در جایی سنایی را از تلون پاک و مصون می‌داند و کسی که او را متلون می‌داند دیوانه نه، بلکه بدتر از دیوانه می‌داند «آن که در هوا مانده است، او را متلون نتوان گفت. سنایی متلون، سید متلون، و او متلون، محال باشد. دیوانه نگوید این. از این دیوانه بد نیز نگوید.» (مقالات شمس تبریزی، ۹۲/۱؛ نیز ر.ک. ۱۲۶/۱)

شمس که معتقد است هر کس سنایی را متلون بخواند؛ دیوانه بلکه بدتر از دیوانه است؛ نه خود سنایی؛ بلکه سخن او را به نوعی متلون می‌داند و می‌گوید: اگر سنایی ارزقنی و وفقنی آورده است تنها برای قافیه است:

به هر چه از اولیا گفتند ارزقنی و وفقنی به هر چه از انبیا گفتند اَمنا و صدقنا  
اینجا این معنی لطیف است که از آن انبیا را طلب نکرد، همین اَمنا گفت، از آن  
اولیا را طلب کرد که: ارزقنی و وفقنی؛ اما این کار او نیست که سخن مرد به قراین  
معلوم شود. اگر او را این خبر بودی، سخنش متلون نبود. او را همین بود که جهت  
نظم و قافیه و دگر آنکه من به حال انبیا کی رسم؟ الا اولیا را بلی، ارزقنی و  
وفقنی. (مقالات شمس تبریزی، ۹۰/۱)

شمس گاهی به انتقادهای گزنده از سنایی می‌پردازد و او را "سنائیک" می‌نامد و  
سخنش را سرد و بارد می‌داند. (ر.ک. همان، ۱۳۰/۲ و ۱۶۰) و دو بیت خاقانی را از  
تمام دیوان سنایی و فخری نامه‌اش برتر و ارزشمندتر می‌شمارد. (ر.ک. همان،  
۳۷۲/۱)

۳-۲-۵. سید برهان‌الدین: مولوی پس از پدرش دست‌پرورده دامن عرفان سید  
برهان‌الدین است و او را سراسر نور می‌داند که به مرتبه سلطانی رسیده است و هر  
کس می‌خواهد از خودی خود رها شود و سراسر نور گردد، برهان‌الدین شود.

پخته گرد و از تغییر دور شو  
رو چو برهان محقق نور شو  
چون ز خود رستی، همه برهان  
چونکه بنده نیست شد، سلطان شدی  
(مثنوی، ۱۳۲۰/۲-۱۳۱۹)

اما شمس معتقد است به سید بوی روح و خوشی روح رسیده است؛ به عبارت  
دیگر سید آن‌چنان که باید به حقایق الهی دست نیافته است: «... چنان‌که سید که  
بوی روح و خوشی روح بدو رسیده بود، نه آنکه روح خود را دیده بود، مرتبه  
دورست از خوشی روح رسیدن تا روح را دیدن...» (مقالات شمس تبریزی، ۱۰۲/۲)

اما او را از جهتی برتر از مولوی می‌داند و می‌گوید: بوی روح و مستی‌اش از مولانا بیش‌تر بود. (ر.ک. همان، ۱۰۲/۲)

شمس همچنین سخن خود را چونان مهمان خاص سلطان که لقمه در دهانش می‌گذارد، می‌داند و سخن سید را خرده ریزه‌هایی که بیرون در می‌ریزند. (ر.ک. همان، ۱۲۵/۱) و یا سخن سید را خوانی ابریشمین و رنگین می‌داند که در آن طعامی نیست و می‌گوید: ای کاش چوبین بود؛ ولی طعامی داشت. (همان، ۲۱۲/۱)

۲-۳-۶. صلاح‌الدین زرکوب: صلاح‌الدین یکی از دوستان و همراهان صمیمی مولوی و شمس است و نزد هر دو ارزش و اعتبار خاصی دارد. مولوی، صلاح‌الدین را شخصی می‌داند که چشم‌ها را به حقیقت بینا می‌کند و دل عاشقان حق در دست او چون مومی نرم است:

ور عیان خواهی، صلاح‌الدین نمود	دیده‌ها را کرد بینا و گشود
فقر را از چشم و، از سیمای او	دید هر چشمی که دارد نور هو
... دل به دست او چو موم نرم رام	مهر او گه ننگ سازد، گاه نام

(مثنوی، ۱۳۲۴/۲-۱۳۲۱)

شمس، صلاح‌الدین را در عاشقی، رسن بازی بی‌باک و دلیر می‌داند که از سخنش حیران می‌شود: «... خدا می‌داند که من از سخن این زرگر حیران می‌شوم؛ چنان‌که کسی رسن بازی بیند که بر رسن بلند عظیم، دلیر و بی‌باک رسن بازی می‌کند، این نظاره‌کننده را دل سبک می‌شود خاصه که بیند...». (مقالات شمس تبریزی، ۱/۳۳۷)

اما در جایی دیگر از زرگری اخلاطی نام می‌برد که تا شیخ شدن راه طولانی در پیش دارد، احتمال دارد که منظورش صلاح‌الدین زرکوب باشد: «مرا گفت: او به باشد یا فلان زرکوب اخلاطی که شیخ شده است؟ گفتم هر کسی به مقام خود بزرگ است؛ اما چه نسبت دارد با او؟ ... درویش خام طبع باشد.» (همان، ۲۴/۲)

۲-۳-۷. حسام‌الدین: هر چند بعد از شمس، مولوی هم‌صحبتی صلاح‌الدین را برگزید و او را خلیفه خود قرار داد؛ ولی عشق و ارادت او به حسام‌الدین تا حدی



است که هیچ دفتری از دفاتر مثنوی از نام و یاد حسام‌الدین خالی نیست و اگر امروز کتاب ارزشمند مثنوی را در دست داریم، مرهون وجود و اصرار و همراهی حسام‌الدین و نیز عشق خاص مولوی به اوست. اوست که از پستان جان مولوی شیر معرفت را هم خود می‌نوشد و هم به دیگران می‌رساند.

گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی‌نامه‌ای  
(مثنوی، ۲/۶)

همچنان مقصود من زین مثنوی ای ضیاء‌الحق حسام‌الدین تویی  
(همان، ۷۵۴/۴)

مولوی در آثار و اشعارش بارها از مقامات حسام‌الدین یاد می‌کند و او را سید و سند و روح خود (مقدمه مثنوی دفتر اول) و مخدوم، راد، استاد استادان صفا، نور حق، صیقل روح، سلطان هدی و... معرفی می‌کند.<sup>۴</sup>

مولوی در پاسخ کسی که از او می‌پرسد از نواب سه‌گانه یعنی شمس و صلاح‌الدین و حسام‌الدین کدام برتر است، می‌گوید: شمس مانند مهر است و صلاح‌الدین چون ماه و حسام‌الدین مانند ستاره است. (ر.ک. مدحی اندر محفل روحانیان (سیمای حسام‌الدین ارموی در آیینۀ مثنوی)، ۱۸۸)

اما شمس تنها یک بار درباره حسام‌الدین اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: از رفتار او دچار شگفتی می‌شود، دلیل رفتار او را نمی‌داند و از رفتار حسام‌الدین هم ناخرسند است: «آن جوانک حسام‌الدین، ندانم حالتش بد بود، سر بر پای من نهاد تا دیری. در گوشت بگویم، آن را به هیچ نخرم. هزار درمک به من دهد، به باشدش از صد هزار آن حالت او.» (مقالات شمس تبریزی، ۳۴۵/۱) ظاهراً و قاعدتاً این سخن شمس مربوط به دوره حضور او در قونیه است که هنوز در چشم جان مولوی نیز تعالی لازم را نیافته و به معراج حقایق نرفته بود؛ و البته این نکته درباره سایر قضاوت‌های او نیز صادق است و داوری‌های مولوی غالباً به بعد از این دوره برمی‌گردد.

**نتیجه**

استقلال رأی و اندیشه در شمس و مولوی باعث شده تا علی‌رغم تأثیر و تأثرات و تشابهات بسیار و عشق مشترک در نگرش نسبت به مباحثی چون زن، چله‌نشینی و... تفاوت دیدگاه داشته باشند و آیات و احادیث را متفاوت تأویل و تفسیر کنند و در نگرش و داوری نسبت به مقامات انبیا و اولیا نیز اختلاف نظر داشته باشند.

با آنکه شمس برای مولوی فراتر از یک دوست، پیر و معشوق و ... است؛ اما مولوی همه اندیشه‌ها و باورهای شمس را مطلقاً نمی‌پذیرد، و علی‌رغم آن همه شوریدگی و شیدایی، استقلال اندیشه و باورهای خود را همچنان حفظ می‌کند و به تقلید بی‌چون و چرا و محض از شمس نمی‌پردازد؛ بلکه در بسیاری از موارد تحت تأثیر علوم ظاهری، تربیت، فرهنگ جامعه و تدریس و وعظ و...، نه تنها بیانگر اندیشه‌های شمس نیست؛ بلکه گاهی اندیشه‌ای متفاوت یا حتی متضاد با باورها و اندیشه‌های او دارد.

علی‌رغم این اختلاف آرا و عقاید که در تربیت و پرورش و مقام و جایگاه عرفانی و ... آن دو ریشه دارد، آنچه باعث می‌شود شمس و مولوی دو یار قرین شوند و چنین شور و مستی در عالم جاری و ساری کنند و عرفان عاشقانه را گسترش دهند، همان رعایت آداب مهر و عشق‌ورزی و دوری از هرگونه تعصب است. نیز عنایت به اینکه هر دو مبدأ و مقصودی مشترک دارند و خداوند تعالی، برای هر ولیّی وظیفه و نقشی خاص و گاه متفاوت تعیین کرده است، همچنان که برای دو پیغمبر مثل موسی و خضر (ولیّ مشهور و ولیّ مستور) وظیفه و رفتاری خاص و ظاهراً متناقض معلوم کرده بود.

شمس و مولوی اگرچه نیمه وجودی هم بودند و تأثیر عمیقی بر سرنوشت و اندیشه و زندگی هم داشتند؛ اما شدت این دلدادگی، علی‌رغم اختلاف نظر و اختلاف داوری‌هایی که داشتند، معلوم کرد که انسان‌ها با وجود تفاوت‌های اعتقادی،

فرهنگی، اجتماعی و... با یکدیگر می‌توانند تا حد دوستی‌ای کامل، همراهی و موافقت داشته باشند و این امور را دستاویز جنگ و نزاع و نامهربانی قرار ندهند.



### پی‌نوشت‌ها

۱. مذهب فقهی شمس شافعی و مذهب فقهی مولوی حنفی بود. (ر.ک. شمس تبریزی، صص ۴۵ و ۴۶)

«شمس شافعی مذهب بود و مولانا، مریدان و نیز جمعیت‌های ترک که تازه در بلاد روم مستقر شده بودند حنفی مذهب بودند.» (باغ سبز، ص ۸۶)

هرچند میان مولانا و شمس در باور و مذهب تفاوت وجود داشت آن هم در روزگاری که مذاهب مختلف از روی تعصب به درگیری و نزاع‌های جان‌گزا می‌پرداختند؛ «شمس می‌گوید من شافعی‌ام ولی این دلیل نمی‌شود که اگر در مذهب ابوحنیفه (پیشوای حنفیان) چیز خوبی یافتم لجاج و رزم و قبول نکنم (مقالات شمس تبریزی، ص ۱۸۶) و این تساهل بود که تصوف - در برابر تعصب اصحاب دین - به پیروان خود می‌آموخت.» (شمس تبریزی، ص ۴۶)

۲. نگارندگان در مقالی دیگر به این نوع تفاوت‌ها یا تضادهایی که به زندگی فردی و سلوکی آن دو مربوط می‌شود، پرداخته‌اند.

۳. تفصیل این مطالب در پایان‌نامه نگارنده با عنوان «بررسی و تحلیل تفاوت‌ها و تضادهای شمس و مولوی» در سال ۱۳۹۳ در دانشگاه کاشان قابل مطالعه است.

۴. برای اطلاع بیشتر از مقامات حسام‌الدین در نزد و نگاه مولوی (ر.ک. مولوی نامه، صص ۱۰۵۰-۱۰۶۲)

### منابع

- قرآن کریم؛ مترجم: سید علی موسوی گرمارودی، ویراستاران بهاء‌الدین خرمشاهی، سید حسین صدر الحفاظ، حسین استاد ولی، چاپ سوم (با تجدید نظر مترجم)، چاپخانه قدیانی، تهران.
- احادیث مشنوی؛ بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۶.
- آسمان‌های دگر؛ احمد خاتمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۹۰.

- باغ سبز، گفتارهایی درباره شمس و مولانا؛ محمد علی موحد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۷.
- ترجمه، تکمله و بررسی احادیث مثنوی استاد بدیع الزمان فروزانفر؛ احمد خاتمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۸۶.
- «تقابل آرای شمس و مولوی در باب حلاج»؛ فاطمه محمدی عسکر آبادی، مهدی ملک ثابت، پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)، سال هفتم، شماره اول، پیاپی ۲۴، بهار و تابستان ۱۳۹۲، ۱۵۶-۱۳۵.
- دیوان کبیر (کلیات شمس)؛ مولانا جلال‌الدین محمد (مولوی)، تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، چاپ اول، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶.
- «زن از دیدگاه سنایی و مولوی» در مقام وحدت با حق؛ فلور ولی پور چهارده چریک، فصلنامه علمی پژوهشی زن و فرهنگ، سال دوم، شماره هشتم، تابستان ۱۳۹۰، ۴۷-۳۵.
- «زن در مثنوی»؛ نصرالله امامی، تحقیقات تعلیمی و غنایی، زبان و ادب فارسی، شماره ۱، پاییز، ۳۴-۲۶.
- شرح جامع مثنوی معنوی؛ کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۹۲.
- شرح کامل فیه ما فیه؛ کریم زمانی، چاپ اول، انتشارات معین، تهران ۱۳۹۰.
- شمس تبریزی؛ محمد علی موحد، انتشارات طرح نو، تهران ۱۳۷۹.
- غرر الحکم و درر الکلم؛ حضرت علی (ع)، مترجم؛ محمد علی انصاری، قم، دار الکتب، بی تا
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بن الحسین البلیخی ثم الرومی، تصحیح رینولد البین نیکلسون، به اهتمام نصرالله پور جوادی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۳.
- «مدحی اندر محفل روحانیان (سیمای حسام‌الدین ارموی در آیین مثنوی)»؛ محمد باقر محسنی، بهارستان سخن (فصلنامه علمی-پژوهشی ادبیات فارسی)، سال هشتم، شماره ۲۰، پاییز و زمستان ۱۳۹۱، ۲۰۲-۱۸۷.
- مقالات؛ شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، چاپ اول، خوارزمی، تهران ۱۳۶۹.
- مولوی نامه (مولوی چه می‌گوید)؛ جلال‌الدین همایی، چاپ نهم، نشر هما، تهران ۱۳۷۶.
- میناگر عشق (شرح موضوعی مثنوی)؛ کریم زمانی، نشر نی، تهران ۱۳۸۲.